

فی الحقیقت و خلافی نعل که ترا فصل و بلا غلام و در آن
ضیک معنویت من رای می آید مصیبت آن نیم که ترا در قلم
بوی اندازم تا دیگران نصیبت پذیرند و عبرت گیرند کفایت
ای که او در جهان پرورده نعمت این فایده نام نه تنها من
کارم دیگری را ببیند از نام عبرت گیرم ملک را خنده گرفت
و معنوا از سرم او برهات و مقلات ترا که است رت
بکش تن همی که کند گفت

هر یکی عیب خویش را ببیند . طعنه بر عیب دیگران مزنند .
جوای پناکی باز و دیگر رو بود . که با پاکیزه روی در کبر بود .
چنین خوانم که در دایای اعظم . بگرد آبی را افتادند با هم .
جو علاج آمدن آتیش که در مبادا که نذران حالت عیسید .
همی گفت از میان موج و توفیق مرا بگذارد دست یارمن کبیر .
درین گفتن خندان بر روی آتیش . شیند ندن که جان مبادا و کفایت

اشفت
حدیث عشق از آن

حدیث عشق از آن بقال مینوشد
که در سخن گذیری ترا موش
چنین که در میان زنا کانی . ز کار افتاده بشنود تا بدانی
که سهدی راه و رسم عشق بدانی . چنان دانند که در دنیا تا زنی
دل را رای که در ای دل درویند . در کسیتیم از همه عالم فرود بند
المرجون و بیلی زنده گشتی . حدیث عشق ازین دفتر نوشی

با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بجای میکردم که جوای
آدکت درین میان کسی هست که زبان پارسی داندا اشتیاق
بسوی من گوید که من چه کت پیری همد و بیچ . ساله درها
تیر عیبت و زبانی بی خبری . میگوید و مفهوم با سخن کرد که اگر کم
بر چه سوی مرز پایی که وصی میکند چون بیابین او اهرام میگفت
دی چند کفتم بر آرم بکام . دروغا که بگرفت راه

اشفت
حدیث عشق از آن

حدیث عشق از آن بقال مینوشد
که در سخن گذیری ترا موش
چنین که در میان زنا کانی . ز کار افتاده بشنود تا بدانی
که سهدی راه و رسم عشق بدانی . چنان دانند که در دنیا تا زنی
دل را رای که در ای دل درویند . در کسیتیم از همه عالم فرود بند
المرجون و بیلی زنده گشتی . حدیث عشق ازین دفتر نوشی

حدیث عشق از آن بقال مینوشد
که در سخن گذیری ترا موش
چنین که در میان زنا کانی . ز کار افتاده بشنود تا بدانی
که سهدی راه و رسم عشق بدانی . چنان دانند که در دنیا تا زنی
دل را رای که در ای دل درویند . در کسیتیم از همه عالم فرود بند
المرجون و بیلی زنده گشتی . حدیث عشق ازین دفتر نوشی